

خرمن نکاشته ها!

ملال و لذت اینستاگرامی؛ تحلیلی انتقادی بر صفحه اینستاگرام هدی رستمی^۱

صابر اکبری خضری^۲

تصور کنید با دوستانتان برای تفریح به بیرون شهر رفته اید و بعد از صرف غذای دلچسب، هر کس خاطراتی از دوران نوجوانی و شیطنت هایش می گوید، احتمالاً شما هم دوست داشته باشید تا از خاطراتتان بگویید و یا احتمالاً به زودی دوستانتان از شما چنین درخواستی بکنند. در این لحظات، بین قفسه های ذهنتان مشغول جستجو شده تا خاطره مناسبی پیدا کنید، طبیعتاً اولین چیزی که در نظر خواهید گرفت جذابیت سخنانتان برای جمع است تا حاضر باشند به آن گوش دهند. نه فقط شما بلکه هر فرد دیگری در این شرایط دوست دارد تا دیگران با دقت به سخنان او گوش دهند و بعد از آن بخندند و اظهار خوش حالی کنند و به آن واکنشی درخور بدهند، این یعنی مأموریت شما با موفقیت به پایان رسیده است، اعتبار شما بین دوستانتان حفظ شده و بلکه افزایش یافته و حالا نوبت نفر بعدی است...

اگر دقیق تر نگاه کنیم می یابیم که هر پست یا استوری ما در اینستاگرام حکم یک خاطره گویی و یک واحد بیانی ما در زبان را دارد و از این رهیافت به پژوهش های زیادی می توان پرداخت. هر کدام از ما یک صفحه مخصوص به خود داریم که درست مثل کارت شناسایی، عکس و توضیحاتی راجع به ما دارد و مجموعه پست های ما در واقع آلبوم خاطراتمان و افکارمان و در یک کلمه زندگی ماست. صفحه ما وظیفه حفظ آبرو و سرمایه اجتماعی ما را دارد، درست مثل سخنانمان و ما معمولاً موفقیت مان را از طریق بازخورد بقیه افراد می سنجیم. این بازخورد در اینستاگرام معمولاً از طریق لایک و نظر گذاشتن (کامنت) معلوم می شود. البته همه ما ارزش های بنیادی داریم که برای التزام به آنها حاضریم مقابل همه بایستیم اما این موقعیت در اکثر مواقع اتفاق نمی افتد، پس چه بهتر که لایک های ما هرچه بیشتر باشد و تعداد دنبال کننده های ما بیشتر شود، چه اینکه به نوعی نشان دهنده موفقیت ماست، درست مثل موقعی که در جمعی صحبت کنیم و همه افراد با دقت به ما گوش بدهند.

^۱ آدرس صفحه هدی رستمی در اینستاگرام: <https://www.instagram.com/hodarostami>

^۲ کارشناسی ارشد معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات mosafer.rezvan@gmail.com

شاید اکثر ما با هدف لایک گرفتن پست نگذاریم، یعنی لایک و کامنت و فالوور را محور قرار دهیم و بعد ببینیم چه مطلبی شامل این موارد خواهد شد و در نهایت شایعه‌ای جنجال برانگیز راجع به یک بازیگر یا فیلم سقوط مرگبار هلیکوپتر در وسط اتوبان را بارگذاری کنیم، اما هرگز عوامل جذابیت‌زا را نادیده نمی‌گیریم و در طول پردازش ایده مان حتماً خودآگاه یا ناخودآگاه آنها را لحاظ می‌کنیم. طبیعتاً بعضی موارد در همان اول کار از گردونه خارج خواهند شد، مهم‌ترین خصوصیت این موارد حذف شده، عدم جذابیت آنهاست. ما هرگز دوست نداریم تا بعد از صرف وقت و هزینه قابل توجه بفهمیم که برای دوستان امروز هیچ اتفاق مهمی نیفتاده!

چیزهای همیشگی، همیشه در دسترس و پیش روی ما هستند و برای دیدنشان نیازی به این فضای جدید نبود، بنابراین انتظار داریم که در اینستاگرام چیزی علاوه بر عبور و مرور عادی کاربران پیاده یا دکور تکراری و بی ریخت سوپرمارکت محل ببینیم، البته شاید نوع نگاه ما با دیگران متفاوت باشد و چیزهایی را شایسته اظهار بدانیم که دیگران نمی‌دانند یا بالعکس، اما در هر صورت یک نقطه اشتراک وجود دارد؛ اینکه برخی چیزها را بیان می‌کنیم و مقدار بسیار بیشتری را نه. مشکلی که می‌خواهم به آن اشاره کنم از اینجا شروع می‌شود؛ کم‌کم فراموش می‌کنیم صفحه اینستاگرام افراد و عکس‌هایی که از خود یا پیرامون شان بارگذاری می‌کنند از چند فیلتر مهم عبور کرده. بنابراین ممکن است صفحه هر فرد را در یک مغالطه به عنوان کل زندگی او فرض کنیم و با مقایسه کل زندگی او با زندگی خودمان دچار ملال شویم.

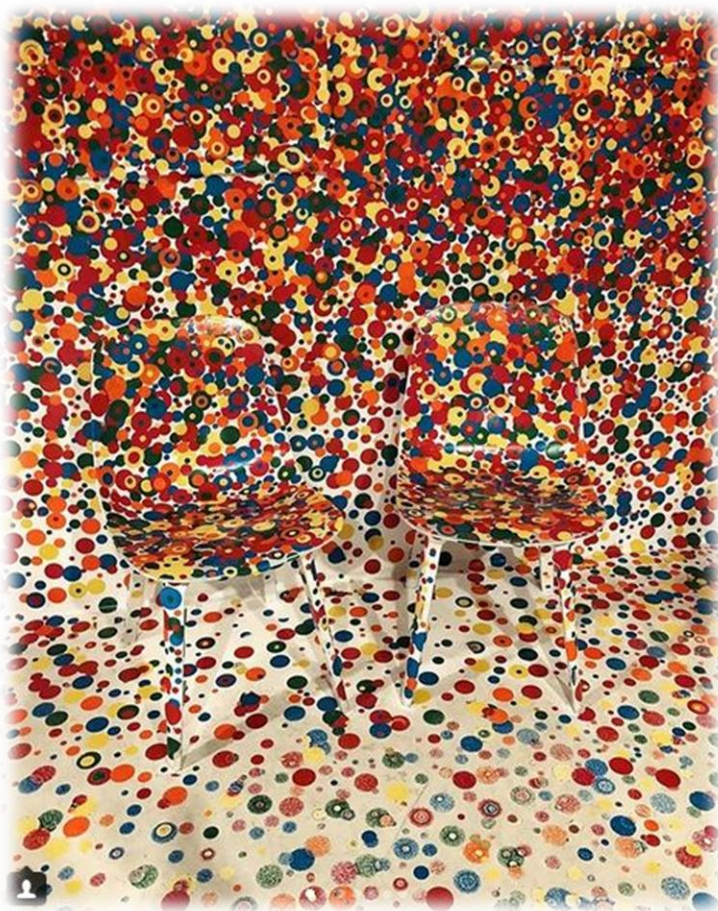
ما اکثراً فریب اینستاگرام را می‌خوریم، چون صفحه افراد در اینستاگرام پر از حذفیات است. مثلاً در بسیاری از این صفحه‌ها از حوصله سر رفتن خبری نیست، از دو ساعت در اداره آلف شدن خبری نیست، انگار هیچ کس مجبور نیست ساعت‌ها برای امتحان پایان ترم واحدی که اصلاً به آن علاقه دارد درس بخواند و ممکن است در نهایت نمره ۱۱ بگیرد، به ندرت پیش می‌آید کارگر یک نانوايي راجع به چند ساعت کارش در هوای گرم که هیچ اتفاق عجیبی در آن رخ نداده صحبت کند. در واقع اکثر اوقات شبانه روز ما با همین امور پر شده است. این کارها به هیچ وجه پیش‌پاافتاده و بی ارزش نیستند، در آن‌ها هم موقعیت‌های نابی برای قهرمان پروری وجود دارد، اما در اینستاگرام به ندرت درباره چنین چیزهایی می‌بینیم.

«دنیای مدرن مداوماً به ما القا می‌کند که بقیه دارند خوش می‌گذرانند ولی سهم ما کسالت و ناکامی است. اکثر ما می‌دانیم زندگی آدم‌ها به شادی و طراوت صفحه‌های اینستاگرامشان نیست. با این حال، مگر می‌شود جلوی آرزوها را گرفت؟ مگر بهتر نیست که به جای صبح تا شب کار کردن، دور دنیا سفر کنیم و خوش بگذاریم؟ ما در معرض بمباران مداوم پیشنهادهایی هستیم درباره کارهایی که خوب است انجام دهیم (برویم

جت‌اسکی، در تورنتو تحصیل کنیم، سفر کنیم به بارسلونا، یا به تماشای اهرام ثلاثه برویم). دائماً خبر کارهای جذابی که دوستانمان انجام داده‌اند یا قرار است انجام دهند به گوشمان می‌رسد: «کافه خیلی خوبی بود که دست‌جمعی رفتیم...»؛ «با فلانی نامزد کرده‌ام و اکنون در ماه سفریم...»؛ «خورشید داشت بر فراز بندر سیدنی می‌درخشید...». بی‌نهایت چیز در کارند تا وسوسه شویم جای دیگری زندگی کنیم: رفتن به رستوران باصفایی در بروکلین؛ خواندن رمانی جنایی که ماجرایش در کلبه‌ای در دل کوهستانی بکر اتفاق می‌افتد؛ ایستادن در برابر تابلوی خروج فرودگاه، با فهرستی در دست که تا مسکو، بانکوک یا آدیس‌آبابا فقط به اندازه یک نشست و برخاست هواپیما فاصله وجود دارد.^۳

برای فهم دقیق‌تر و عینی‌تر این موضوع صفحه اینستاگرامی هدی رستمی را انتخاب می‌کنم و به نظر صفحه او مثال خوبی برای موضوع ماست. هدی رستمی متولد تهران و به اصطلاح جهان-وطن است. او مدت زیادی از عمر خویش را در سفر می‌گذارند و گاهی سفرهایش به نقاط مختلف دنیا چند ماه به درازا می‌کشد. او اغلب به تنهایی سفر می‌کند ولی در نقاط مختلفی که ساکن می‌شود معمولاً دوستانی دارد یا دوستانی پیدا می‌کند.

فعالیت هدی رستمی در اینستاگرام سابقه طولانی داشته و در طی چند سال به اشتراک گذاشتن تجربیات خود از سفرها توانسته مخاطبین زیادی پیدا کند؛ چیزی نزدیک به ۳۰۰ هزار نفر. وقتی صفحه اینستاگرام او را نگاه می‌کنید در یک نگاه ابتدایی تعدادی عکس با تنوع رنگ بسیار بالا می‌بینید که چشم‌تان را خیره می‌کند. اکثر عکس‌ها همراه با یک متن چندخطی هستند که پاره‌ای از تجربیات او در سفر را با زبانی ساده ولی روان و دوست‌داشتنی روایت می‌کنند. زندگی‌ای که او از خودش در اینستاگرام بازگو



^۳ «در عصر اینستاگرام، رمانتیک بودن نابودتان می‌کند» از آلن دوباتن

می کند دقیقاً مثل پست هایش رنگارنگ و پر فراز و نشیب است و احتمالاً ته دل همه مان را قلقلک می دهد تا خود را جای او تصور و برای ثانیه هایی به دورترین و عجیب ترین نقاط دنیا سفر کنیم. اما این محو شدن و در خیال فرو رفتن برای چند لحظه بیشتر نیست که ناگهان صدای گوشی همراهمان درمی آید و ما از سرزمین عجایب و رویاگونه ای که مشغول سیر و سفر در آن بودیم، یکباره به خانه کوچک و تکراری و زندگی عادی و همیشگی خودمان پرت می شویم. همه آن احساسات شیرین تمام می شود وقتی پیامکی که از طرف دوستان ارسال شده را می خوانیم: «امتحان سیالات رو چیکار کنیم؟؟!» شاید هم گوشی ساکت بماند اما باز هم راه فراری نیست، یا باید سبزی ها را پاک کنیم، یا باید برای گرفتن کارت ملی هوشمند چند ساعت در هوای گرم در مترو و اتوبوس رفت و آمد کنیم و اذیت شویم و شاید هم... این است که دچار ملال می شویم و آرزو می کنیم کاش ما جای او بودیم تا در عوض این زندگی کلافه کننده، روزهایی پرحادثه و مملو از حس و حال های جدید را تجربه می کردیم.

در توصیفات هدی رستمی از وقایع و پیرامونش، سه عنصر محوری وجود دارد که بارها و بارها به اشکال مختلف و در کلمات گوناگون تکرار می شوند: «تفاوت»، «عجیب»، «جدید»!

گاهی اوقات این مفاهیم لابه لای عبارات زیبا و هنرمندانه او قرار می گیرد و شامل توصیف واقعه ای می شود که تجربه آن رویاگونه به نظر می رسد و گاهی با بیانی مستقیم تر گفته می شود.

«برای من، دیدن زندگی آدم ها و تفاوت زندگی ها از نزدیک تو جاهای مختلف دنیا، جذاب ترین قسمت سفره.»

او آشنایی و رابطه دوستانه خود با دو نفر دیگر که برای اولین بار آنها را می بیند و چند روزی در کنار آنهاست را این گونه توصیف می کند: «سه آدمی که بی نهایت با هم تفاوت داشتن و بی نهایت با هم حرف. سه آدمی که از سه شکل مختلف زندگی می اومدن و به سه شکل مختلف احساساتشون رو نشون می دادن.» یا در جایی دیگر: «شنا کردن باهم تو رودخونه و آتیش روشن کردن و بازی با حیوون های مزرعه، رفتن هر نهار به تنها رستوران روستا با فضای عجیب و... اوه! انقدر داستان از این سه روز دارم که نمی دونم کدوم رو تعریف کنم.»

مشکل اینجاست که توجه و اهمیت دادن بیش از اندازه به چیزهای عجیب و جدید و متفاوت باعث به وجود آمدن نوعی روزمره گریزی می شود. وقتی تا این حد طالب جدیدیات! باشیم، بعید است دیگر از اکثر چیزهای کهنه و همیشگی دوربرمان لذت ببریم و اصلاً یک سوال؛ مگر قرار است واقعاً اینقدر در لذت ببریم؟

«یکی از جذاب‌ترین اتفاقات سفر برام وقتی که میخوام به کار غیر روتین سفری انجام بدم. مثلاً تو بولیوی فیلم بولیویایی در سینما دیدن با اینکه هیچی از زبون نفهمیدم و بعد فیلم فهمیدم کارگردان جلوم نشسته بوده، یا به جشن تولد یه آدم غریبه رفتن تو کلمبیا که کیک کوک و چای میخوردن و منو مجبور کردن به فارسی شعر بخونم.»

بسیاری از متن‌ها در همین حس و حال نوشته شده‌اند و سعی دارند صحنه‌ای بی بدیل را توصیف کنند؛ از آن لحظه‌ها و صحنه‌هایی که کم اتفاق می‌افتد و مشکل دقیقاً همین جاست؛ این لحظه‌ها برای ما جذاب و دوست‌داشتنی‌اند چون کم اتفاق می‌افتند. ولی حالا در هر پست و استوری پشت سر هم می‌بینیم‌شان، گویی آنجا فراوانی است و نصیب سرزمین‌های حوالی زندگی ما هنوز خشکسالی!

«سفر روسیه برای من اتفاقی بود و دلیلش جام جهانی. اتفاقی که برای من خاص و تکرار نشدنی بود و سفر رو متفاوت کرد. اما جدای از فوتبال، روسیه برای خودش دنیایی عجیبه.»

جام جهانی نماینده چیزهای تکرارنشده است، اما ما مکرراً در میان پست‌ها با چیزهای تکرارنشده رو به رو می‌شویم؛

«یک ماه از شروع سفرم گذشت. سی روز که هر روزش اتفاق جدیدی بود و سی شب که هر شبش جای خواب جدید. هر لحظه‌اش پر از تجربیات جدید بود و هر کلمه صحبت با آدم‌های جدیدش یه دنیای جدید. یک ماه پر از حس شادی و غم، هیجان و دل‌تنگی، گشنگی و بی‌خوابی و هزار حس معمول دیگه تو زندگی.»

«میوه قرمز و رسیده ی قهوه خیلی شیرینه و مزه‌ش خیلی عجیب.»

یک چالش جدی اینجاست؛ ما تا به حال میوه رسیده قهوه را نخورده ایم و اگر ما هم برای اولین بار خوردن چنین چیزی را تجربه کنیم به احتمال زیاد همین نتیجه را می‌گیریم، پس چه اشکالی به هدی رستمی وارد است؟

آری، ما هم همین حس را خواهیم داشت، اما دو نکته وجود دارد؛



۱- اگر هر لحظه به این فکر کنیم که چه قدر این تجربه عجیب است، همین امر مانع لذت بردن ما می شود. همه چیز در روال زندگی معنادار است و زندگی باید جریان خودش را داشته باشد. ما در بخش کوچکی از زندگی مان با چیزهای عجیب روبه رو می شویم، برخی از آنها کمی عجیب اند و برخی بیشتر و برخی واقعاً عجیب اند! اما اگر ما هر چیز ریز و درشتی را تجربه ای خاص و تکرارنشده دانستیم و آن را در دفتر خاطرات خود آگاه ذهنمان ثبت کردیم، دیگر این تعادل را به هم زده ایم و کم کم

هیچ چیزی برای ما عجیب نخواهد بود. شاید در دنیای مملو از عجایب، یک چیز عادی از همه چیز عجیب تر باشد.

۲- احساس کردن با بیان احساس دو امر متفاوت اند، قرار نیست هر چیزی که احساس می کنیم را بیان کنیم. چون احساس حاکی از یک تجربه ناظر به خود است و بیان کردن یک تجربه ناظر به دیگران. اینستاگرام اعضای خود را به سمتی سوق می دهد تا همه چیز را بگویند و به اشتراک بگذارند، بیان کردن در اینستاگرام یک ارزش است و برخلاف ارتباط حقیقی که سکوت هم در آن دیده می شود و معنادار است، در اینستاگرام سکوت نه معنا دارد و نه دیده می شود. در واقع دو اتفاق پیاپی این روند را به وجود می آورد؛ از طرفی ما یاد می گیریم تا همه چیز را بیان کنیم و از طرفی اینستاگرام اقتضاً می کند تا محتواهای خود را در قالبی جذاب و هیجان انگیز و غیرمعمول صورت بندی کنیم، در نتیجه اشکال اساسی فضاها در اینستاگرامی مثل صفحه هدی رستمی، توجه بیش از اندازه، خود آگاه کردن و بیان کردن این تجربه های درونی است که موجب اضمحلال آنها و به وجود آمدن ملال می شوند.

بیا به نگاهی به سفرنامه های قدیمی بیندازیم! جهانگردان و سفرنامه نویسان در گذشته چه چیزهایی را می گفتند و به نظرشان گفته شدن آنها فایده داشت؟ متون مندرج در این سفرنامه ها شامل اطلاعاتی با جزئیات فراوان راجع به فرهنگ و سبک زندگی مردم، شرایط زندگی اجتماعی، ساختارهای اقتصادی، نوع باورها و

عقاید، جایگاه افراد و نهادها و ... است؛ به عنوان مثال وقتی سفرنامه مشهور شاردن را می خوانیم به طور فشرده با زندگی و ابعاد مختلف آن در شهر اصفهان آشنا می شویم تا حدی که خودمان را آنجا تصور می کنیم و بعد از خواندن متن احساس می کنیم دیگر با آنجا غریبه نیستیم و گویی سالها پیش در آنجا زیسته ایم، به نظر من علت را می توان در نوع نگاه جست، در نوشته های شاردن سوژه محوری اصفهان و توصیف آن است اما در نوشته های هدی رستمی سوژه محوری توصیف حالات و احساسات فرد جهانگرد در موقعیت های گوناگون است، یعنی متن ما را به سمتی سوق می دهد تا بیشتر از این که به مکان های مختلف و فرهنگ های مختلف دقت کنیم به تجربه های فرد عامل - در اینجا هدی رستمی - در آن مکان ها و موقعیت ها فکر کنیم، در نتیجه خروجی و اثر نهایی این متن بر خواننده حجم فراوانی از حسرت ناشی از توجه به تجربه های جهانگرد و مقایسه آن با خود است.

هدی رستمی در جایی می نویسد که هرگز تمایلی به دیدن آبشار مشهور نیاگارا نداشته و ندارد و علت آن را اینگونه ذکر می کند:

«راستش اسم نیاگارا و آبشار معروف بین آمریکا و کانادا هیچ وقت خیلی برام جذابیت نداشت و همین باعث شد با وجود اینکه حدود بیست روز تورنتو بودم اما هیجانی برای رفتن به مسیر یک ساعت و نیمه از تورنتو به نیاگارا رو نداشتم و نمی خواستم برم. همین شد که سپهر و هدا دو دوست ساکن تورنتو، درست در روز یکی مونده به آخر سفرم، منو از خونه بردارن و به جورایی با کتک ببرنم نیاگارا رو نشونم بدن :)» همونطور که فکرش رو می کردم، دیدن آبشار که قرار بوده وسط طبیعت بکری باشه و ما رو از شهر و روزمره دور کنه، وسط کازینوها و رستورانها و یه عالمه توریست و بیزینس، خیلی برام جذاب نبود...»

این روحیه یعنی گریز از امر رایج به سمت امر عجیب و دور از دسترس که کمتر می توان آن را تجربه کرد، به روش های مختلف مستقیم و غیرمستقیم از طریق فرهنگ اینستاگرامی به ما منتقل می شود و در پست های هدی رستمی و حتی نوع سفرش به وضوح دیده می شود.

شخصیت هدی رستمی نیز برای مخاطبین و دوستانش مصداق بارز این عجیب بودن است و انگار خود او نیز از این توصیف استقبال می کند؛

«سحر، در روز سومی که دیده بودمش به می گفت: اعتراف می کنم قبل اینکه بینمت فکر می کردم یه دختر ورزشکار بی هیچ مشکل و دردسر و نترس و «عجیب!» هستی، حالا که دیدمت با این همه آلرژی و آسم و فوییا و... بازم کوله انداختی و سفر میری... حتی الان عجیبتری!»

اگر قرار باشد از زندگی لذت ببریم باید اجازه دهیم تا چرخ زندگی بچرخد و نیازی هم نیست تا خیلی به آن دست بزنیم و تنظیمش کنیم، زندگی مجموعه ای از خوشی ها و ناخوشی هاست و لحظات خوب فقط در کنار لحظات بد معنی پیدا می کنند، پس باید روزمرگی ها و ملال ها و کارهای کلیشه ای را نیز به رسمیت شناخت و قدردان آنها بود. در سفر زندگی باید گاهی خسته شویم، گاهی پشیمان شویم، گاهی درس بیاموزیم، گاهی بسیار هیجان زده شویم و گاهی هم اصلاً لذت نبریم و حوصله مان سر رود؛ این یعنی بسته کامل زندگی و مجموعه ای از تضادها که باعث حرکت می شود؛ اما اگر تصور ما از زندگی



تصویری رویاگونه بود، آن موقع دچار مشکلات فراوان می شویم؛ مثلاً سفر رفتن. فکر کنید قرار است برای دو ماه به چند کشور در اروپای شرقی سفر کنید؛ سفری رؤیایی! سفری که قرار است به یادماندنی ترین و خوشترین سفر عمرتان باشد. اما اگر به اندازه کافی خوش نگذرد چه؟ اگر هیچ حس خوشایندی وجودتان را لبریز نکند؟ وقتی در سفر مدام با خودمان فکر می کنیم آیا «دارد خوش می گذرد یا نه؟؟» دیگر حس طبیعی فراغت و سرور عمیق ولی ملایم زندگی را از دست می دهیم و این همان چیزی است که خواندن مطالب و گزارشات زیبا هدی رستمی در ما به وجود می آورد؛ در نگاه اول شاید چنان غرق در لحن گیرا این جملات شویم که اصلاً به چیز دیگری فکر نکنیم و در یک لحظه خودمان را کاملاً جای او ببینیم و تجربه ای -هرچند با شدت کمتر- مشابه داشته باشیم اما بیایید سعی کنیم یک بار دیگر با دیدی انتقادی کپشن ها را بخوانیم؛ فقط به میزان استفاده از صفت «ترین» دقت کنید:

«نمایشگاهی که باید روزها برای بلیتش منتظر موند و خود شکل دیدن آثار هم شکل عجیبی داره. اتاق بی نهایت که اسم یه سری مجموعه کارهای کاسوماست برای من عجیب ترین هستند.»

«صبح در جای عجیبی بیدار شدم که تا چند ثانیه اول نمی دونستم کجام و چرا اینجام. دیشب هم عجیب ترین ساعت های زندگیم رو در آخرین دقایق سی و یک سالگی گذروندم.»

«اولین برخورد من با دنیای آمریکای لاتین و مردم و رقص و رنگ و فرهنگش. جایی که برای من دورترین و جذاب ترین و دست نیافتنی ترین بود.»

«با همسفر غریبه از لوبیانا پایتخت اسلوونی تا وین پایتخت اتریش رو تیکه تیکه و شهر به شهر با اتوبوس اومدیم تا یکی از به یاد موندنی ترین مسیرهای تاریخی رو داشته باشیم...»

«میوه ی زرد نا آشنا با پوست چسبناک و طعم شیرین غیر متعارفش برام خوشمزه ترین مزه ای بود که تا حالا چشیدم.»

اگر تحت تأثیر اینها بخوایم راجع به سفر پیش روی مان برنامه ریزی کنیم چه بر سر ما خواهد آمد و چه قدر از سفرمان لذت خواهیم برد؟ دیگر فرقی ندارد شما که هستید و چه می کنید، مطمئن باشید کم کم حوصله تان از همه چیز سر می رود، حتی اگر خیلی پولدار باشید آیا باز هم مجبور نیستید هر روز کارهایی روزمره انجام دهید که در همه یا اکثرشان هیچ چیز بهترین یا عجیب ترین یا حتی بدترینی اتفاق نمی افتد؟ بسامد زندگی در حالت عادی اصولاً بسیار کمتر از آن است که هر روز با چیزهای بسیار خوب یا بسیار بد مواجه شویم. ولی دقیقاً همین نوع از زندگی کم فراز و نشیب تا مدتی گذشته برای انسان ها بسیار رضایت بخش و آمیخته با شکر از پروردگار بود و حالا تبدیل به زندگی ای آمیخته با ملال شده است به خاطر ذهنیت و تعریف ما از زندگی و معنای آن.

نوع خاص نوشتن هدی رستمی باعث می شود تا ما دیگر با سفرنامه رو به رو نباشیم و در عوض آن زندگی نامه خود گفته ای را می بینیم که گویی هر لحظه آن به اندازه سکانس های اکشن جنگ ستارگان هیجان دارد. بخش دیگری از نوشته های هدی رستمی با این مضمون محوری پرداخت شده اند که همه چیز و هر لحظه عجیب است، روان شناسان و متفکران زندگی دائماً این توصیه را به ما می کنند که هر لحظه زندگی برای خودش بهترین لحظه است که دیگر تکرار نمی شود، نتیجه طبیعی چنین توصیه هایی طبعاً میل و رضایت بیشتر آدم ها از زندگی است و هدی رستمی نیز بارها در پست هایش به این مضمون اشاره می کند:

«تو سفر عاشق میشم؟ (بله!) هر روز و هر لحظه. عاشق آدم ها و خیابون ها و شهرها. عاشق سلام ها و خداحافظی ها و به امید دیدار های واقعی. عاشق دفتری که هر روز اتفاقاتش برام نوشتنی تر میشه. پر از آشنایی ها و خداحافظی ها. پر از شادی و دلتنگی. پر از تنهایی و سکوت.»

«دو ماه از شروع سفرم به آمریکای جنوبی گذشت. دو ماهی که بالاوپایین و پیچ و خم‌های زیادی داشت و روز به روزش پر از خاطره و تجربه بود.»

اما حتی در این مورد هم پردازش و جزئیات باعث شده تا به جای اینکه رضایت و نشاط ما در پیگیری مصراّنه زندگی بیشتر شود، قوّت زانوهای عزم و اراده‌مان برای عبور از جاده‌های زندگی فروبکاهد و رنگ ببازد. وقتی که فردی می‌گوید من همه چیز زندگی ام جالب است و هر لحظه‌ای که می‌گذرانم را بی بدیل و خاص می‌یابم؛ کاملاً به او بستگی دارد تا چه مثال‌هایی برای این عبارت ذکر کند و تأثیر احتمالی بر مخاطبش را تعیین کند؛ فقط در صورتی شنیدن این عبارت باعث سرور می‌شود که مثال‌های گفته شده کاملاً مشابه زندگی‌مان باشند و در غیر این صورت کاملاً برعکس خواهد بود؛ اگر دوستان به شما بگویند «بین من زندگی عادی و روزمره خیلی جذابه و هر لحظه‌اش می‌تونه لذت بخش باشه و منم کم کم یاد گرفتم تا در همین زندگی که دارم هم احساس خوشبختی کنم، مثلاً همین که هر ماه یه سفر خارجی میریم و روزانه غذاهایی عادی از رستوران سفارش میدیم هم خودش عالیه! خدا رو شکر بابت همین نعمت‌هایی که بهمون داده و هر روز صبح چشممون رو به دریا و ساحل آرامش بخش باز میشه!!» در اینجا مشخصاً چون زندگی روزمره دوستان همان زندگی رویایی شماست، نتیجه‌گیری انتهایی نه تنها شما را ترغیب نمی‌کند بلکه برعکس یأس شما را بیشتر می‌کند. به این متن هدی رستمی دقت کنید:

«این عکس و فیلم‌ها هیچ حرف و اتفاق خاصی رو بیان نمیکنه و فقط قراره شبیه یک آلبوم شخصی اینجا آرشبو بشه و بمونه. که هم من با دیدنشون یادم بیفته که چه روز و ساعاتی رو تو غروب یک روز تابستونی تو نیم‌کره‌ی جنوبی، تو پرو کشور ماچوپپو، و تو ساحل اقیانوس آرام داشتم. که فقط تجربه‌ی روزهایی رو داشته باشه که اتفاق خاصی توش نمیفته! روزهای بلند و خنکی با صدای موج، با طلوع و غروبی عجیب، با آشپزی توی آشپزخونه‌ی گرم و تنگ و با سبزیجات خریده شده از روستا، با آرامش طبیعت و نشنیدن صدای بوق ماشین‌ها، با کندن نارگیل‌های سبز و خندیدن به سرکشیدن شیرنارگیلی که لکه‌هاش رو لباسش برای همیشه یادگاری می‌مونه.»

یک سوال مهم: ببخشید اگر این عکس‌ها و توصیفات و خاطره‌ها هیچ چیز خاصی را بیان نمی‌کند، می‌شود دقیقاً تعریفتان از اتفاق خاص را بگویید؟!

شاید بسیاری از اوقات زندگی مان را بر اساس تصوّراتی که فیلم های سینمایی برای مان می سازند، قضاوت می کنیم و این است که دچار نوعی انتظارات شاعرانه، رمانتیک یا اکشن (!) از زندگی می شویم. رویا چیزی است که در واقعیت زندگی وجود ندارد، رویا کارکردی شاعرانه دارد و برای نوعی ارتباط عمیق عاطفی و



خیالی ساخته شده اما این کارکرد مثبت در گرو این است که حوزه شاعرانه زندگی با حوزه واقعیات زندگی مخلوط نشود، فکر کردن به رویاها لذت بخش است چون رسیدن به آنها غیرممکن است، داستان های رویایی، فیلم ها، شعرها همگی به ما امکان تجربه نسخه رویاگونه زندگی را می دهند که دیگر مناسبات مادی و جبرهای طبیعی و محدودیت های انسانی در آن وجود ندارد، اما اگر رویا وارد زندگی بشود دیگر رویا نیست و زندگی را تخریب می کند و خود نیز مضمحل می شود. پس نباید راجع به زندگی با چارچوب های رویاگونه ای که از فیلم ها و شعرها و رویاها گرفته ایم،

فکر کنیم و طبیعتاً نتیجه این کار حجم عظیم حرمان و نارضایتی است. زندگی به همین صورت کنونی اش، به اندازه کافی زیبا و جذاب بوده و نیازی نیست دائماً سعی کنیم تا آن را به معیارهای رویایی مان نزدیک تر کنیم.

«آنقدر ایستادم که سر انگشت هام یخ زده بود و صدای نفس کشیدن خودم رو از زیر شالگردن پشیمی می شنیدم و با بیرون دادن هر نفس بخارش رو می دیدم. گفتم یه عکس بگیرم و درست در موقع گرفتن عکس پرنده ای هم از آسمون رد شد تا تصویر رویایی من رو از یک روز برفی در شهر کوچکی در نزدیکی آلپ رو برام رویایی تر کنه.»

«این چند وقته سفر کلمبیا شبیه فیلمی درام کمدی جنایی و تخیلیه و کمی باورنکردنی.»

«جنوب آمریکای جنوبی و پاتاگونیا و طبیعت بی نظیرش برای همیشه در خاطرات من می مونه. تصاویری که شبیه سفر به سرزمین عجایب با صدای پرنده ها و وزش باد و پر از رنگ بود.»

هدی رستمی از زندگی به شکلی که واقعاً هست فرار می کند و در جستجوی سرزمین عجایب است. اگر بخواهیم دنیایی که پست های اینستاگرامی برای ما توصیف می کنند را ترسیم کنیم واقعاً به دنیایی جز

سرزمین عجایب نمی رسیم، البته سرزمین عجایب احتمالاً خیلی هم بد نباشد و کسی هم مشکل آبا و اجدادی با آن ندارد! اما یک مشکل اصلی دارد: متأسفانه سرزمین عجایب وجود ندارد و بالفرض وجود داشتن، تلاش ما برای زندگی در سرزمین عجایب پیشاپیش شکست خورده است. مطمئن باشید اگر ما بعد از تلاش بسیار این دنیای رازآلود و مرموز را پیدا می کردیم فقط بعد از چند ماه سکونت دوباره برایمان تکراری می شد و دیگر سرزمین عجایب نبود، مثل همین شهر و کشور و کره زمین خودمان! شاید زمین هم اولش یک سرزمین عجایب بوده و کم کم برایمان تکراری شده و دیگر توجه مان را به خودش جلب نمی کند، شاید هم لازم است یکبار دیگر با دقت بیشتر و با رهیافتی متفاوت تر به آن نگاه کنیم، احتمالاً همین زمین و همین زندگی کنونی مان را سرزمین عجایب یافتیم؛ فارجع البصر!

دنیای مدرن به وسیله اینستاگرام و ابزارهای دیگر کاری می کند تا همیشه حواسمان به این باشد که چقدر فرصت از دست می دهیم. وقتی ما دائماً در صفحات دیگران خبرهایی از سفر رفتن، دیدار با یک سلبریتی مشهور، رفتن به یک رستوران یا طبیعتی بکر و کارهای عجیب و جالب دیگر می بینیم، کم کم زندگی خود را با همین معیارها مقایسه می کنیم. این فرهنگی است که در آن از حجم دردناک و انبوهی از «ترس فقدان» نسبتاً گریزی نداریم. واقعیت بی رحم این فقدان را می توانیم به دو شیوه بنیادی ببینیم: یکی رویکرد رمانتیک و دیگری رویکرد کلاسیک. برای خلق و خوی رمانتیک، فقدان رنج انبوهی آورد. در نقطه دیگری از زمین، افراد دارند دقیقاً زندگی ای پرجاذبه ای و هیجان انگیزی را تجربه می کنند که می بایست از آن شما می بود. آدم های رمانتیک فکر می کنند مرکز معینی وجود دارد که، در آن مرکز، اتفاقات هیجان انگیزی در حال رخ دادن است و کارهایی بسیار عجیب هست که نهایت لذت در آنهاست، برای خوش گذراندن و لذت بردن و خوشحال شدن باید کاری عجیب و غیرمعمول کرد، باید به جایی دیگر رفت، باید اتفاقی خاص بیفتد و باید زندگی مان پر از هیجانان ماجراجویانه باشد.

آلن دوباتن اندیشمند مشهور در این باره تحلیل قابل توجهی دارد. دوباتن ضمن مطالعه پیرامون عشق و نگاه انسان ها به زندگی عاشقانه، دو رهیافت اصلی را تشخیص می دهد؛ نگاه سنتی و نگاهی که دوباتن آن را رمانتیک می نامد. شاید نام کلاسیک و سنتی در ذهن بسیاری از ما مترادف با قدیمی، ناکارآمد و به دردخور باشد اما او ضمن دفاع بیان می کند که نگاه رمانتیک به عشق باعث نابودی آن می شود. به نظر می رسد این دو رهیافت صرفاً راجع به عشق نیست و اساساً در مواجهه با همه زندگی می توان این دوگانه را مشاهده کرد. «در نگاه رمانتیک ها، مردم به دو بخش تقسیم می شوند: گروه بزرگی از معمولی ها و قبیله کوچکی از خواص؛ همان هایی که خلاقیتی عجیب و فوق العاده دارند و سبک زندگی شان متفاوت است، همچون جهانگردها،

هنرمندان و ثروتمندان؛ ولی یک مشکل وجود دارد و اینکه متأسفانه اکثر آدم های دوروبرمان از معمولی ها هستند. اگر جای آدمی رمانتیک باشید، این ماجرا روح تان را خسته می کند. گاهی مادر تان شما را کلافه می کند: زندگی اش بسیار ملال آور است. چگونه می تواند این شرایط را بپذیرد؟ چرا بی تاب این نیست که به خلیج سن فرانسیسکو سفر کند؟ به همین ترتیب برای زندگی نیز همین تقسیم بندی اتفاق می افتد، یعنی همه اتفاقات جهان را می توان به دو گروه تقسیم کرد؛ قسمت زیاد آنها کارهای روزمره و به درد نخور و ملال آور هستند و قسمت کمی عجیب و هیجان انگیز و معنادار. آدم رمانتیک دائماً منتظر است و تلاش می کند تا سراغ آن کارهای عجیب برود و شاید اکثر کارهایی که هر روز می بیند را مسخره و دست پایین ببیند؛ آشپزی، کار کردن در کارخانه بسته بندی سبزیجات، آرشیو کردن حجم بی شمار برگه های امضا شده در اداره و...

افرادی که ذهنیتی سنتی دارند اذعان می کنند که اگرچه در دنیا اتفاقات حقیقتاً شگفت آوری رخ می دهد، ولی شک دارند که نشانه های آشکار زرق و برق دنیای اینستاگرامی، راهنمای خوبی برای یافتن آن اتفاقات شگفت انگیز باشد. بهترین مکان دنیا در نظر آن ها مکانی نیست که پر از شگفتی های عجیب و نامأنوس باشد و خیل آدم ها علاقه مند به آنجا هستند و حتی آنجایی که بسیار بکر است و جز چند نفر جهانگرد ماجراجو به آن پا گذاشته اند هم نیست، بلکه شاید در همین شهر، در همین رستوران نزدیک، موقعیت هایی فراهم شود که شدیداً مجذوب کننده و درس آموز باشد. البته دیدن فرهنگ های دیگر، مکان های دیگر حتماً خوب و لذت بخش خواهد بود، اما قرار نیست اتفاق خاصی آنجا بیفتد، عجیب ترین اتفاقات زندگی و لذت بخش ترین آنها احتمالاً در همین حوالی و در همین شهر خودمان هم وجود دارد.

افراد سنتی عمیقاً از این امر آگاه اند که چیزهای خوب با برخی افراد به شدت عادی همزیستی دارند. همه چیز درهم و برهم است. ممکن است در بهترین کافه دنیا بهترین نوشیدنی را بنوشید، اما احساس ناراحتی و پزیشانی کنید. ممکن است بتوانید درباره عمیق ترین مسائل زندگی با خاله تان حرف بزنید و خاله تان کسی باشد که دوست دارد سریال های تکراری صداوسیما را ببیند.

خلق و خوی سنتی هم از فقدان می ترسد، اما فهرست نسبتاً متفاوتی دارد از چیزهایی که نگران است لذتشان را از دست بدهد: اینکه بتواند خانواده اش را خوب درک کند و با آنها روابط پایدار و لذت بخشی داشته باشد، زیر سایه درختان استراحت کند و از نسیم شمالی که می آید لذت ببرد، معنای واقعی موسیقی مورد علاقه اش را کشف کند، با یک بچه هفت ساله صحبت کند و... به نظر این افراد خردمند، ممکن است واقعاً چیزهای مهمی را از دست بدهیم اگر دائماً با شوق و اشتیاق در جاهای دیگر به دنبال زندگی بگردیم.

فرهنگ اینستاگرامی مملو از بازنمودهای ماهرانه زندگی در عیش و جذابیّت است، اما درعین حال اکثر این پست ها و استوری ها فایده‌ای ندارند. ما یاد می‌گیریم خودمان را با امیدها و انتظاراتی قضاوت کنیم که قالب‌های گمراه‌کننده اینستاگرامی برایمان ترویج می‌دهد. براساس استانداردهای یک صفحه اینستاگرامی، زندگی همگی ما ناقص و غیررضایت‌بخش است. تعجیبی ندارد که ملالی آزاردهنده اجتناب‌ناپذیر به نظر برسد. اما این صحیح نیست؛ ما باید تصاویر دقیق‌تری درباره زندگی برای خود در نظر بگیریم، تصویرهایی که شامل مشکلات و ملال‌ها هم باشند و به ما راه‌های هوشمندانه، عملیاتی و یاری‌گر برای غلبه بر آنها نشان دهند.»

نتیجه این دید به زندگی نوعی روزمره شدن و احساس ملال کردن است که برای رهایی و فرار از آن، چاره‌ای جز پناه بردن به سفر و دائماً شرایط پیرامونی را عوض کردن نیست؛

«چند سالی هست که فهمیدم فقط سرگرم کردنم با کار و روزمره و زندگی روتین و درآمد راضیم نمیکنه. یعنی حتی اگه بر فرض مثال معلم، عکاس، معمار یا دکتری باشم که صبح تا غروب با عشق و اشتیاق سرکارش میره هم باز باید کنار این کار که درآمد زندگیم ازش تامین میشه، پروژه و هدف کوچیک یا بزرگ دیگه‌ای هم داشته باشم که مغزم بتونه یه هارمونی و بالانس رو برای خودش درست کنه و احساس خوشبختی بیشتری داشته باشه...»

دوستانی که ما در اینستاگرام دنبالشان می‌کنیم خواسته یا ناخواسته با به اشتراک گذاشتن لحظات خاص و جذاب زندگی چنین نگاهی را ترویج می‌دهند، احساسات نابی که قرار بود درونی ترین دریافت‌های ما از عالم باشد حالا در ویتترین هویت ما قرار می‌گیرد تا توسط خریدارانی به نام دنبال‌کننده لایک گرفته و خریده شود. نتیجه این فرایند ناراحتی روزافزون ماست، با این که تنوع زندگی مان خیلی بیشتر شده اما کمتر شاد هستیم و بیشتر حسرت امکانات بی شماری را می‌خوریم که دیگران دارند، دیگرانی مثل هدی رستمی که هر روز و هر لحظه سفر می‌کنند و در موقعیت‌هایی ماجراجویانه و جذاب‌ترین سکونت‌مدام دارند، یا شاید دوستی که هر دو سه روز عکسی از موفقیت‌هایش در همایش‌های جهانی می‌گذارد یا شاید آشپزی و سفره‌آرایی اش حرف ندارد و یا سلبریتی‌هایی که لحظه لحظه صفحه و خاطراتشان موفقیت و جمله‌هایی عمیق درباره حقیقت زندگی است! ما می‌مانیم و سروکله زدن با هزینه اجاره خانه که باید سخت برایش کار کنیم و هزار مشکل دیگر!

بد نیست در انتها سری هم به نظرات مخاطبین برای پست های هدی رستمی بزنیم. قابل پیش بینی است که انبوه این نظرات، شامل مقادیر نامتناهیی از حسرت ها و آرزوها و ترس فقدان هاست. معمولاً هر پست بین ۲۵۰ تا ۱۰۰۰ نظر دارد و البته گاهی این تعداد به ۱۷۰۰ تا هم می رسد. پرتکرارترین جمله ای که در میان همه واکنش ها دیده می شود از این قرار است:

«کاش منم می تونستم مثل شما سفر کنم.» / «دلم

خواست اونجا باشم.» / «خوش به حالتون.»

و موارد دیگری که به نحوی بیان همین دید رمانتیک است؛

«چقدر هیجان انگیزه ماجرای سفرت انگار داشتم فیلم

می دیدم وقتی ماجرا رو خوندم.»

«یه سناریوی جالب و هیجان انگیز واسه یه فیلم اکشن!

واقعا خیلی شجاعین، احسنت به شما.»

«عاشق داستان های کلمبیا شدم که می نویسی. عالیه...»

یکی از آرزوهایم اینه برم کلمبیا رو ببینم.»

«خوش ترین لحظات زندگی (👍)»



«چه جاهای باحال رفتین.»

«شما که می تونی حالشو ببر خانم گل و به جای ماهم زندگی کن.»

«هدی جان تو رویاگونه ترین تصویر من از زندگی ای هستی که خودم نتونستم داشته باشم. با دنبال کردن

دارم کنار این زندگی روزمره و تکراری یه زندگی دیگه رو به موازات می کنم که همش اون چیزی هست

که میخوام. البته این حسرت که خیلی چیزاش برام قابل لمس نیستن همیشه اذیت کننده هست...»

فرهنگ اینستاگرامی ما را دعوت به انتشار روزافزون هر چیزی می کند که شاید فقط مربوط به خودمان است،

شاید مربوط به دوستانمان است، شاید اگر بخواهیم همین خاطره را برای معلم مان بگوییم به نحوی توصیف

و پردازش کنیم و برای گفتنش به راننده تاکسی به گونه ای دیگر. طبیعی است که اگر ناهار امروزمان شیشلیک

باشد سعی نمی کنیم جلوی نوجوانی فقیر مدام و به گونه ولع برانگیز اظهارش کنیم، یا اگر فردی را کسل و

کلافه یافتیم از جذابیت های فراوان زندگی مان در هفته گذشته برای او نمی گفتیم، اما اینستاگرام چنین

چیزهایی را از یادمان می برد تا همه پرژکتورها را به طرف خود بگیریم و قوه خلاقیت و توانمندی مان را به

رخ بکشیم. در میان پست های هدی رستمی متنی دیدم که جداً تو جهّم را جلب کرد و به نظرم بی نیاز از توضیح است؛

«من کلاس اول راهنمایی بودم و اون داشت دوره‌ی راهنمایی رو تموم می‌کرد. اولین بار در اردو مدرسه غیرانتفاعی که عمه من معلم ریاضی شون بود و من به واسطه‌ی اون به اردو رفته بودم دیدمش. شلوار مانتوی مدرسه‌ش به شکلی که من آرزوش رو داشتم تنگ شده بود و مقعته‌ش تا پشت گوشش عقب رفته بود تا گوشواره‌ی نگینش دیده شه و همین طور موهای صاف و مشکی‌ش از پشت مقنعه بیرون بزنه. یک عینک آفتابی طلایی هم داشت که تو آفتاب تمام شهر توی شیشه‌هاش انعکاس پیدا میکرد. عمه‌ام رو که دید از دور سمتش دوید و گفت خانوم رستمی و بغلش کرد. من هیچوقت معلمون رو که دوستش داشتم بغل نکرده بودم. بعد دو دستی دست عمه‌ام رو چسبید و من پشتشون راه افتادم. بعد چند دقیقه عمه من رو معرفی کرد و اون با لبخند پهن و زیبایی ردیف دندون‌های براقش رو نشونم داد و گفت اسم من عسله. و بعد دست من رو کشید و برد پیش دوستانش.

تمام اون چند ساعت حرف‌های دوخواهر شبیه فیلمی از رویاهای من جلوی چشم‌هام حرکت میکرد. از حسرت زندگی با مادر و پدر شاغل که جفتشون شبا برمیگردن خونه. از اتاق شخصی و تنهایی و آزادی. حتی از لازانیای تو یخچال که مامان یا بابا شب قبل میپخت که اونا هر وقت خواستن گرم کنن. از اجازه آرایش کردن. از نوبت عمل دماغ، از سینما رفتن جمعی دخترانه و دوستانه. و حتی از اسمش! اسم عسل بعد اون روز برای من شبیه حسرتی از زندگی که تو نوجونی میخواستم همراه بود.

دیشب کسی بهم مسیج داد که با باز شدن و دیدن اسمش کمی سردم شد. یاد روز اردو افتادم. یاد کیک شکلاتی که دخترای مدرسه به‌جای خوردن به صورت هم زدن افتادم. از روزی که به کسی نگفتم به عسل حسودی میشد.

دیشب توی مسیج دختری از زندگی و سفر و حسرتش برام نوشته بود. از روزهای عمرش که داره با سرعت میگذره. از حسادت به آزادی و تنهایی من. بقیه متن بلندش رو نخوندم که بالای صفحه رو دیدم. صورت سفید و کشیده و موهای سیاه اون عکس کوچیک بالا سمت چپ. و اسمش عسل... نمیدونم کی بود اما سریع صفحه رو بستم. دلم نمیخواست اون حسرت روزهای نوجوونیم و اون آدم و زندگیش برام بشکنه و خراب شه. بعضی آدم‌ها و زندگیشون باید شبیه داستان‌های خوب کودکی باقی بمونه...»

صفحه هدی رستمی و صفحه های اینستاگرام ما، برای خیلی ها نماد همین حسرت است، همین حسرت از زندگی ای که رویایش را دارند، البته این تصویر ناکامل است چون زندگی خود هدی و هیچ فردی دیگری

هم آنقدرها که فکر می‌کنیم شبیه صفحه اینستاگرامش نیست، صفحه اینستاگرام افراد پر از حذفیاتی است که از فیلترهای لایک بگیر اینستاگرام عبور کرده‌اند.^۴

سخن اینکه اینستاگرام و نحوه تعامل ما با مسأله «بیان کردن» در اقتضائات اینستاگرامی، باعث می‌شود همیشه چیزهای دور را جذاب تر و خوب تر بباییم و چیزهای نزدیک و به اصطلاح دم دست را به درد نخور! افرادی که بار اول می‌بینیم و آشنایی کمی با آنها داریم، جذاب تر و بهتر از دوستان موجودمان به نظر برسند، خانواده مان، شغل مان، شهرمان، صورتمان، رشته مان، تفریح مان و ... تبدیل به چیزهایی خواهند شد به شدت عادی، خزا! و غیرخاص و معمولی در برابر دنیای مجذوب کننده نداشته‌ها و رویاهایی که دانه‌شان را کاشتیم و حالا خوشه‌های انبوه حسرت به بار آورده‌اند، همه این خوشه‌های حسرت را آسیاب می‌کنیم و گندم خالص ملال را به خرمن عمر می‌بریم، خرمن نکاشته‌ها مان بسیار مملو است، تو گویی هفتاد سال فراوانی بوده...
خرمن نکاشته‌ها مون، چشمه‌نگو، آتش فشونه! / بشمریم نداشته‌ها مون: هزار هزار تا کهشکونه!
آرزو؛ دریای شوره، دریای شور؛ زندون ماهه / ماهیا تشنه‌ترین، روی لباسون آهه و آهه...
بخت ماهیا سیاهه...^۵

پایان.

^۴ ضروری است تا به این نکته توجه کنیم که پدیده شرح شده، مخصوص صفحه هدی رستمی نیست و راجع به همه یا اکثر ما صدق می‌کند، چرا که به نظر من این اثر به مقدار قابل توجهی اقتضا خود اینستاگرام است، نه تابع افراد مختلف. یا باید این طور باشید، یا جور و پلاستان را بردارید و از اینستاگرام بروید و یا ناکامی‌های پی در پی را در آن تجربه کنید. پس مخاطب اصلی این مطلب فالووران هستند تا خوانشی دقیق تر از مطالبی که روزانه می‌خوانند، داشته باشند و دائماً به خود یادآوری کنند که این فقط بخش کوچکی از زندگی افرادی است که ما از طریق اینستاگرام دنبال می‌کنیم. شاید این لذت‌هایی که دنبالشان می‌گردیم، در همین تجربه‌های معمولی پنهان شده باشند.

^۵ گوش کنید: تیتراژ سریال خانه به دوش با صدای مجید اخشابی